



## خاطرات

پیرغلامان و علم داران قدیمی و جدیدتر هیئت، مرحوم محمد علیزاده را به یاد دارند و از حضورش درس های بسیاری آموخته اند. از گذشت و نظم گرفته تاپای کار بودن در مراسم عزاداری اباعبدا...<sup>(۱)</sup> آن هاقدردان زحمات پسرش احمد آقائیز هستند و کنار هم هیئت و مراسم سینه زنی رازنده نگه می دارند.

و همراه هالی و هیئت های مهدی آباد سر مزار رفتیم و او را به خاک سپردیم.

### مانوس کردن کودکان با امام حسین (ع)

علی قویدل یکی دیگر از جوان های قدیم است که از شانزده سالگی علم دار شد. او می گوید: از نوجوانی همراه پدرم به مسجد می آمدم و در هیئت سینه می زدم. یاد م است وقتی حاج محمد وارد مسجد می شد. اول سراغ بچه ها را می گرفت. آن ها را ته مسجد جمع می کرد، شامشان را می داد و حواسش بود چیزی کم نداشته باشند. برایش مهم بود که بچه ها از همان کودکی با هیئت و امام حسین (ع) مانوس شوند. شب اول محرم، خودش کنار علم می ایستاد و همراه دیگر بزرگان، چارقه ها را می بست. بعد هم که سینه زنی شروع می شد، یک لحظه آرام و قرار نداشت. در مراسم جوش زنی همیشه جلوتر از همه می ایستاد. حواسش به قدم ها، نظم حلقه و حتی نوحه خوانی بود. نمی گذاشت کوچک ترین بی نظمی در عزاداری پیش بیاید.

### علم دار شدن لیاقت می خواهد

محمد سعادی، علم دار پنجاه ساله، سینه زنی را از پدر بزرگش یاد گرفته و از پانزده سالگی علم دار شده است. تشویق های علی آقا قدیمی، کمکش کرده است تا همین امروز علم دار بماند. او زور بازو را تنها لازمه علم داری نمی داند و می گوید: علم مثل کود زورخانه است؛ هر کسی نمی تواند واردش شود. هر وقت می خواهم زیر علم بروم، اول حضرت ابوالفضل (ع) را صد می کنم. اگر ایشان کمک نکنند، حتی یک قدم هم نمی توان برداشتم. این ها را از حاج محمد علیزاده یاد گرفته ام که نام آن حضرت همیشه سر زبانش بود. حاج آقا سهر هیئت بود. اما هیچ وقت خودش را از مردم جدا نمی دانست. شوخ طبع بود، با بچه ها می خندید، احوال همه را می پرسید، اما اگر کسی بی نظمی می کرد، همان جا تذکر می داد.

### ادامه راه بزرگ ترها

حسین صانعی جوان ترین علم داری است که پای صحبتش می نشینیم. او کشتی گیر است و از شانزده سالگی زیر علم رفته است. می گوید: مرحوم محمد آقا را ندیدم ولی مرام پهلوانی را از پسرش احمد آقا و دیگر پیرغلامان هیئت یاد گرفتم. امیدوارم بتوانم در آینده مثل آن ها به عزاداران امام حسین (ع) خدمت کنم و علم دار اینجایمانم. حاج احمد علیزاده حالا جای پدرش را گرفته و با اینکه بزرگ تر همه ماست و سال هاست علم را می بندد. قبل از شروع مراسم از همه رخصت می گیرد. از پیرغلام ها، علم دارها و حتی جوان ترها. این کارش به ما یاد داده است که هر چه بزرگ تر باشی، باید متواضع تر شوی.

### اسراف رادر عزاداری نمی پسندید

عباسعلی محمدزاده که حالیش از هشتادسال سن دارد و خودش جزو پیرغلامان هیئت است، خاطراتش را از سفره های نذری آغاز می کند و می گوید: حاج محمد اجازه نمی داد غذا هدر برود. می گفت این غذا نذری امام حسین (ع) است و اسراف ندارد. او از سال هایی یاد می کند که همراه حاج محمد علیزاده، حاج اکبر رضایی و دیگر بزرگان هیئت، شب های جمعه به حرم مطهر می رفتند و از آنجا هم راهی منزل آیت... شیرازی می شدند تا سینه بزنند و عزاداری کنند. او می گوید: این رسم هر هفته هیئت در اوایل دهه ۶۰ بود. حتی شب های زمستان که برف، کوجه و خیابان را می بست. باز حاج محمد علیزاده، خودش از مینی بوس پیاده می شد و راه را باز می کرد تا عزاداری و سینه زنی متوقف نشود.

### نظم هیئت را حفظ می کرد

سهراب سلیمی بیش از هشتادسال دارد و خانه اش رو به روی مسجد است. پدرش از سر هیئت های قدیمی بوده و او هم از کودکی سینه زنی رادر همین مسجد یاد گرفته و خودش حالا سر هیئت است. کلاه سفیدش را روی سر جابه جامی کند و با صدایی رسا این طور از قدیم تعریف می کند و می گوید: از وقتی یاد م می آید، این علم در مسجد بوده است. حاج محمد بزرگ تر همه ما بود. هر چه می گفت، همه گوش می کردند. اجازه نمی داد کوچک ترین بی نظمی در مراسم پیش بیاید. به گفته او، سینه زنی هم آداب خودش را داشت: تک زدن، جفت زدن، ثلاث زدن و خمس زدن، هر کدام قواعد مشخصی داشته است. آقا سهراب می گوید: حاج محمد مراقب بود همه درست اجرا کنند. اگر کسی اشتباه داشت، سینه زنی را یادش می داد.

### تاپیکرش نرسید، علم را بر نداشتیم

علی قدیمی، یکی از علم داران قدیمی این هیئت و محله ۶۲ سال پیش اینجا به دنیا آمده است. هنوز لحظه ای را که برای نخستین بار زیر علم رفت، فراموش نکرده است. او سال ۱۳۶۲، روز عاشورا، داوطلب شد علم را روی دوش بگیرد. می گوید: اینجاکسی را مجبور نمی کنند زیر علم برود؛ هر کس با دلش انتخاب می کند تا با بلند کردن آن، جزو دلدادگان حضرت ابوالفضل (ع) باشد. او مرحوم محمد علیزاده، عمومی مادرش را به خوبی به یاد دارد و می گوید: سه روز مانده به عاشورا حاج عموبه خانه ما آمد. قرار بود یک جراحی انجام دهد. دور هم نشسته بودیم که روبه من کرد و گفت: «روز عاشورا علم را بر ندر تا جنازه من برسد.» فکر کردم شوخی می کند. حتی حساب و کتاب هایی را که باید می داشت، همان روز به من گفت و خدا حافظی کرد. صبح عاشورا احمد آقا خبر داد که پدرش از دنیا رفته است؛ کارهای لازم را انجام دادیم و وقتی پیکرش به مسجد رسید، علم را بر نداشتیم

